

جامعه‌شناسی اکونومیسم، بوروکراتیزم و خود انگیخته‌گرایی

در صفحات قبل زمانی که ما بر این نکته تأکید داشتیم که نزد لنین مقوله سازمان دهی در واقع مقوله است در باره توان موجود برای تحقق انقلاب پرولتری، به نقد عنصر کلیدی در نظریه لنینی، یعنی، آگاهی طبقاتی پرولتری را هم مطرح کردیم: یعنی ارائه تعریفی از سوژه (عامل ذهنی) انقلاب در جامعه سرمایه داری نزد مارکس و لنین (هم چنین نزد لوکزامبورگ و تروتسکی، هر چند که این دو سال تا ۱۹۱۴ به نتایج لازم نرسیدند). نزد اینان سوژه انقلابی طبقه کارگر است و این طبقه تنها **یالقومه** انقلابی است و آن هم نه همیشه. طبقه ای که در جامعه سرمایه داری کار می کند، می اندیشد و زندگی می کند، منظور طبقه کارگر در تمامیت حیات اجتماعی اش^۴. نقطه عزیمت نظریه لنینی سازمان دهی مستقیماً و دقیقاً ارزیابی موقعیت و جایگاه همین سوژه انقلابی است.

امر مسلمی است که این سوژه با چنین ویژگی‌هایی لزوماً موجود پر از تناقضی است. از یک سو شدیداً زیر نفوذ بردگی کار مزدوری، کار از خود بیگانگی، چیزگون شدگی تمام مناسبات انسانی، ایدئولوژی بورژوائی و خرده بورژوائی قرار دارد. از سوی دیگر به گونه ای ادواری دست به مبارزه طبقاتی رادیکال می زند. حتی زمانی آشکارا به پیکاری انقلابی علیه وجه تولید سرمایه داری و دستگاه دولت بورژوازی دست می زند. تاریخ واقعی مبارزه طبقاتی صد و پنجاه سال گذشته حکایت از این افت و خیزها و نوسانات ادواری دارد. جمع بندی تاریخ جنبش کارگری در کشورهای نظیر فرانسه و یا آلمان در طی صد سال اخیر را به هیچ وجه نمی توان به یکی از دو شق انفعال فرآینده و یا فعالیت انقلابی بی گسست فرو کاست. وحدت این دو گرایش امر متضاد کاملاً مشهودی است، یعنی، گاه فعالیت انقلابی دست بالا را دارد و گاه رکود مبارزات.

بنیان نظری فرصت طلبی و فرقه‌گرایی، به مثابه گرایش‌های ایدئولوژیک، در تعریف غیر دیالکتیکی از سوژه انقلابی ریشه دارد. از نظر یک فرصت طلب سوژه انقلابی همان کارگر عادی است که روزانه با او سر و کار داریم. تمام تلاش یک فرصت طلب در این است که طرز تلقی و برداشت این کارگر را در هر مورد تقلید کند. و همان طور که

پلخائف به درستی گفت: "از جنبه های عقب مانده / او یک بت می سازد". اگر کارگران توجه و دید خود را صرفاً به مسائل حرفه ای و کاری محدود کنند آن گاه آنان "اتحادیه گرایان ناب" خواهند شد. اگر امواج تبلیغات وطن پرستی کارگران را با خود ببرد آنان هم پا به پای کارگران سوسیال-پاتریوت و یا سوسیال - امپریالیست می شوند. زمانی که کارگران تسلیم تبلیغات دوران جنگ سرد می شوند آنان هم به سلحشوران و سرداران چنین جنگی بدل می شوند. از نظر آنان "حق همیشه با توده هاست". حقیرترین بیان و همچنین اوج یک چنین فرصت طلبی خود را در تدوین و ارائه برنامه - حتی اگر صرفاً یک برنامه انتخاباتی هم که شده - متجلی می سازد. یعنی، برنامه ای نه بر پایه تجزیه و تحلیل علمی جامعه، بلکه به مدد نظر سنجی افکار عمومی.

لیکن چنین فرصت طلبی خود به تناقض حل ناشدنی ای می انجامد. خوشبختانه سلوک توده ها ثابت نمی ماند و آنان توانائی آن را دارند که درعرض مدت کوتاهی دستخوش تغییرات شگرفی واقع شوند. امروز دغدغه کارگران صرفاً مسائل درون کارگاه هایشان است اما فردا همین کارگران با تظاهرات سیاسی خیابان ها را پر خواهند کرد. امروز آن ها موافق "دفاع ازمام میهن امپریالیستی" در برابر دشمن خارجی هستند، اما، فردا که از جنگ خسته شدند به طبقه حاکم خود بار دگر به چشم دشمن اصلی نگاه خواهند کرد. امروز از روی انفعال به همکاری با کارفرمایان گردن می نهند، اما، فردا با اعتصابات خشن علیه اش قد علم خواهند کرد. به مجرد آن که توده ها سلوک خود را تغییر دهند و به مبارزه علیه جامعه بورژوا برخیزند، "منطق فرصت طلبی"، یعنی انطباق خود با جامعه بورژوا، به بهانه هم رائی با توده ها، رو در روی همین توده های به پا خاسته خواهد ایستاد.

فرقه گرایان هم دقیقاً نظیر فرصت طلبان، اما از زاویه ای دیگر، برخوردار بسیار ساده گرایانه به مسأله سوژه انقلابی دارند. اگر برای فرصت طلبان کلیه کارگران عادی که روزانه با آن ها سر و کار داریم، مطرح هستند، برای فرقه گرایان تنها پرولتاریای "ایده آل"، یعنی آن پرولتری که چون یک انقلابی عمل می کند، موضوع بحث است و به حساب می آید. آن کارگری که انقلابی عمل نکند سوژه انقلاب نبوده و به سطح یک "بورژوا" تنزل داده می شود. فرقه گرایان افراطی - مائوئیست ها - در این راه حتی تا آن جا پیش می روند که مدعی می شوند که اگر طبقه کارگر در اتخاذ و قبول کامل ایدئولوژی فرقه گرایانه این حضرات تردید از خود نشان دهد، این طبقه تبدیل به طبقه سرمایه دار شده است^{۵۵}

از یک سو عینی‌گرایی افراطی (اعتقاد به این که "هر چه کارگران انجام دهند انقلابی است") و از سوی دیگر ذهنی‌گرایی افراطی (باور به این که "تنها کسانی که نظر ما را قبول دارند انقلابی و پرولترند") هر دو ماهیت به لحاظ عینی انقلابی، مبارزات توده‌ها، یعنی توده‌هایی با میزان آگاهی متفاوت و متناقض، را انکار می‌کنند. در تحلیل نهائی این دو گرایش عملاً دست به دست هم می‌دهند. برای عینی‌گرایان فرصت طلب مبارزات امروز کارگران نشانی از انقلاب ندارد چرا که "ماه آینده اکثریت کارگران در آلمان به حزب سوسیال دموکرات رأی خواهند داد و یا در فرانسه به دوگل". برای ذهنی‌گرایان فرقه طلب هم این مبارزات اساساً ربطی به انقلاب ندارد، چرا که "گروه انقلابی (یعنی گروه خودشان) هنوز ضعیف است".

ماهیت اجتماعی این دو گرایش را به آسانی می‌توان مشخص کرد: روشنفکران خرده بورژوا. فرصت طلبان عمدتاً روشنفکرانی را نمایندگی می‌کنند که یا به بوروکراسی‌های کارگری در سازمان‌های توده‌ای وابسته‌اند و یا به دستگاه دولت بورژوا. فرقه‌گرایان هم روشنفکرانی را نمایندگی می‌کنند که یا از طبقه خود بریده‌اند و یا در حاشیه جنبش واقعی قرار داشته و از خارج به قضایا نگاه می‌کنند. شکاف‌گریز ناپذیر بین عوامل عینی و عوامل ذهنی نزد سوژه انقلابی واحد اما با تناقضات درونی، موجب پیدایش شکاف بین نظریه و عمل هر دو گروه فوق می‌شود که تنها دست‌آوردش فرصت‌طلبی در عمل و بت‌سازی از نظریه "آگاهی کاذب" می‌تواند باشد.

ویژگی بسیاری از فرصت‌طلبان (از جمله بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری) و فرقه‌گرایان ادیب دقیقاً این است که مارکسیست‌های انقلابی را یا به روشنفکر و خرده بورژوا بودن متهم می‌کنند و یا به داشتن گرایش در جهت "به زیرسلطه خود درآوردن" طبقه کارگر^۶. این مسأله در بحث‌های درون جنبش دانشجویی انقلابی نقش عمده‌ای دارد و از این رو لازم است که مسأله جامعه‌شناسی بوروکراسی، اکونومیسم و خودانگیخته‌گرایی (یا "برخورد پیشه‌ورمآبانه به مسأله سازمان دهی") را دقیق‌تر مورد بررسی قرار دهیم.

در جامعه بورژوا میان کار پیدی و کار فکری، میان تولید و انباشت چندین میانجی (واسطه) در سطوح مختلف جامعه، از جمله در سطح کارخانه، وجود دارد. مقوله "روشنفکر" به طور عام و یا مقولات

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

"روشنفکر خرده بورژوا" و یا "روشنفکر فنی" بطور اخص نمایانگر جوانب مختلف این میانجی گری بوده که رابطه اشان با مبارزه طبقاتی واقعی کاملاً چشم گیر است. بی آن که ادعای آن را داشته باشیم که تجزیه و تحلیل کاملی از این مسأله ارائه داده ایم سعی شده در لیست زیر مقولات اساسی آن را بر شمریم:

۱. میانجی های واقعی و حقیقی میان کار و سرمایه در فرآشد تولید، یعنی، عاملان فرعی سرمایه: سرکارگراها، مسئولان زمان بندی و حضور و غیاب، و سایر کادرهاى ادارى کارخانه که وظیفه شان حفاظت از منافع سرمایه و برقراری نظم کار در کارخانه است؛

۲. میانجی های میان دانش و تکنیک، میان تکنیک و تولید: دستیاران آزمایشگاهی، پژوهشگران علمی، مخترعین، فن دانان، برنامه ریزان، مهندسین طراح، نقشه کش ها و نظایر آن ها. برخلاف روشنفکران گروه نخست این افشار در فرآشد غصب ارزش افزونه از تولید کنندگان هم دست سرمایه نیستند. این گروه خود در فرآشد مادی تولید درگیر بوده و از این رو خود خالق ارزش افزوه هستند نه بهره کش؛

۳. میانجی های میان تولید و تحقق ارزش اضافی: مدیران تبلیغات و ادارات مؤسسات پژوهش های بازار، کادرهاى و دانشمندانى که در بخش توزیع به کار مشغولند، متخصصین بازاریابى و دیگران؛

۴. میانجی های میان خریداران و فروشندگان نیروی کار، که عمدتاً عبارتند از کارکنان اتحادیه های کارگری. به بیان کلی تر کلیه کارکنان سازمان های توده ای بوروکراتیزه شده جنبش کارگری؛

۵. میانجی های میان کار و سرمایه در حیطه روبنا: تولید کنندگان ایدئولوژی. اینان عمدتاً عبارتند از بخشی از سیاست مداران بورژوا (سازندگان افکار عمومی)، اساتید بورژوا در رشته های به اصطلاح علوم انسانی، روزنامه نگاران، برخی هنرمندان و غیره؛

۶. میانجی های میان علم و طبقه کارگر: تولید کنندگان نظریه، کسانی که بطور حرفه ای در تولید ایدئولوژیک طبقه حاکم ادغام نشده اند و به علت عدم وابستگی مادی به تولید قادرند تا حدود مناسبات بورژوائی را به نقد بکشند.

می توان یک گروه هفتم هم به این مجموعه افزود. این گروه افرادی را در بر می گیرد که بخشی از آن ها در گروه پنجم قرار دارند و بخش

دیگرش در گروه ششم. در یک جامعه بورژوائی کلاسیک، حرفه آموزش در گروه پنجم قرار می گیرد، چرا که اولاً ایدئولوژی بورژوائی در آن به شدت غلبه دارد، ثانیاً هر تعلیم حرفه ای بطور کلی یک خصلت ایدئولوژیک مجرد دارد. همراه با رشد بحران ساختاری در دبیرستان ها و دانشگاه ها در سرمایه داری نوین، تغییراتی هم در سطح آموزشی صورت می گیرد. از یک سو بحران عمومی سرمایه داری بحران عام ایدئولوژی سرمایه داری نوین را به همراه می آورد و این ایدئولوژی را هر چه بیشتر زیر سؤال می برد. و از سوی دیگر در مقایسه با گذشته، آموزش کمتر وسیله ای برای القای ایدئولوژی بوده بلکه بیشتر در خدمت آشنا ساختن افراد با تکنیک های مختلف جهت آماده کردن آن ها برای کار فکری (گروه های ۲ و ۳) و ادغام آن ها در فرآیند تولید است. بدین سان این امکان به وجود می آید که محتوای چنین آموزشی موجب بالا رفتن هر چه بیشتر آگاهی نسبت به امر از خود بیگانگی فردی شده و با نقد از مسائل مشخص جامعه و حتی با نقد کل نظام پیوند بخورد.

حال به سهولت می توان تشخیص داد که کدام بخش از روشنفکران بر رشد آگاهی پرولتاریا تأثیر منفی دارند. سواک گروه نخست که نیازی به یاد آوری آن نیست، چرا که اینان در مجموع کم ترین ارتباطی با تشکلات کارگری ندارد، باید از گروه های ۳، ۴ و ۵ نام برد. ترکیب و درهم آمیزی گروه های ۴ و ۵ بزرگترین خطر در برابر ابتکارات و اعتماد به نفس طبقه کارگر است. از زمان جنگ جهانی اول به این سو شاهد آن بوده ایم که در کشور های غربی این پدیده بطور کامل و تمام عیار در احزاب سوسیال دموکرات و تا حدودی در احزاب کمونیست تحت کنترل مسکو به وقوع پیوست.

از طرف دیگر، اما، گروه های ۲ و ۶ می توانند بر سنگینی وزنه مبارزاتی طبقه کارگر و سازمان ها انقلابی بیافزایند. چرا که آنان می توانند طبقه را با دانشی مجهز سازند که برای نقد بی امان جامعه بورژوائی و تضمین سرنگونی آن، و مهم تر از همه جهت تصاحب موفقیت آمیز ابزار تولید توسط تولید کنندگان همیشه، ضرورت دارد.

آن ها که وحدت رشد یابنده گروه های ۲ و ۶ با سازمان های کارگری را مورد حمله قرار می دهند، به واقع در عمل به گروه های ۳، ۴، و ۵ در اعمال نفوذ منفی و مخرب شان بر طبقه کارگر، یاری می رسانند. چرا که در تاریخ تاکنون مبارزه طبقاتی ای که با مبارزه، ایدئولوژیک همراه نباشد، دیده نشده است^{۵۷}. در نهایت کل مسأله به این خلاصه می شود که چه ایدئولوژی ای در کل جنبش طبقه کارگر

انکشاف می یابد: ایدئولوژی های بورژواپی و خرده بورژواپی و یا نظریه علمی مارکسیستی؟ کسانی که با "هر گونه نفوذ روشنفکران از خارج طبقه" در مبارزات طبقه کارگر مخالفند این واقعیت را نادیده می گیرند که طبقه کارگر بطور دائمی و بی وقفه، از مجرای کل مکانیزم های جامعه بورژوا و اقتصاد سرمایه داری، تحت نفوذ گروه های ۱، ۳، ۴ و ۵ قرار دارد و خود انگیزته گرایان ماوراء چپ هم جهت مقابله با آن و با پایان بخشیدن به این اوضاع داروی معجزه آفرینی در اختیار ندارند. جار و جنجال به راه انداختن علیه نفوذ روشنفکران مارکسیست در داخل طبقه کارگر چیزی نیست جز باز کردن راه به روی نفوذ بلامنازع روشنفکران بورژوا^۸.

بدتر آن که منشویک ها و "خود- انگیزته گرایان" با مقاومت در راه ایجاد سازمان انقلابی و آموزش و پرورش انقلابیون پرولتری حرفه ای به واقع در عمل موجب آن می شوند که تقسیم و جدایی بین کار فکری و کار پیدی، یعنی انقیاد و تبعیت فکری کارگران از روشنفکران و بوروکراتیزه شدن سریع سازمان های کارگری تحکیم و تقویت شود. کارگری که همه وقتش را صرف کار کردن و در روند تولید می گذارند دیگر در شرایطی نیست که بتواند کلیه جوانب نظری را جذب کند. چنین کارگری در این مورد همواره وابسته به "متخصصین خرده بورژوا" باقی خواهد ماند. به همین خاطر در یک سازمان انقلابی بیرون کشیدن نوبتی کارگران از کارخانه ها می تواند گام تعیین کننده ای در جهت رهایی فکری دست کم پیشروترین آن ها باشد. این امر می تواند نخستین گام به سوی فائق آمدن بر تقسیم کار درون جنبش کارگری محسوب گردد.

هنوز کلام آخر درباره جامعه شناسی خود- انگیزته گرایی را ادا نکرده ایم. باید از خود پرسید که "روی خوش نشان ندادن" و "عدم اعتماد" نسبت به روشنفکران در بین چه افشاری از طبقه کارگر بیشتر متداول است؟ به وضوح در آن افشاری که هستی اجتماعی و اقتصادی شان بیشتر از سایرین در تضاد واقعی با کار فکری قرار دارد. اینان عمدتاً عبارتند از کارگران شاغل در واحدهای تولیدی کوچک و متوسط که پیشرفت تکنولوژی تهدیدشان می کند؛ کارگرانی که با خودآموزی و کوشش فردی خویشتن را از توده کارگران متمایز ساخته اند؛ کارگرانی که خود را به رأس هرم سازمان های بوروکراتیک رسانده اند؛ و یا کارگرانی که از سطح آموزش و فرهنگ نازلی برخوردارند و با کار فکری بسیار فاصله دارند و از این رو با بی اعتمادی و حتی خصومت بسیار به آن می نگرند. در یک کلام پایه اجتماعی اکونومیزم خود انگیزته گرایی و "برخورد پیشه ور مآبانه" به مسأله

سازمان دهی و خصومت با گسترش دانش درون طبقه کارگر در قشر پیشه ورمآب این طبقه مشاهده می شود.

از سوی دیگر عطش به کسب دانش، آشنایی با علوم و فنون از سوی کارگران شاغل در شهرهای بزرگ و در صنایع بزرگ که خود پرچم دار پیشرفت های تکنولوژیک هستند و نیز شهامت اکثر این کارگران در طرح مسأله تسخیر قدرت در سطح کارخانه و یا در سطح دولت، درعمل وظیفه و نقش ضرور نظریه پردازان انقلابی و سازمان های انقلابی را به مراتب تسهیل می کنند.

گرایش های خودانگیخته گرای درون جنبش کارگری اغلب (هرچند نه همواره) دقیقاً با این پایه اجتماعی هم خوانی دارند. این نکته خصوصاً در مورد آنارکوسندیکالیزم در کشورهای اروپای لاتین تا قبل از جنگ جهانی اول و نیز در مورد منشویزم در روسیه صدق می کرد. منشویک ها در کارخانه های بزرگ پایتخت کاملاً مغلوب بلشویک ها شدند و پایه های کارگری شان عمدتاً در معادن و مراکز نفتی شهرهای کوچک جنوب روسیه بود^۹. تلاش هائی که امروزه در دوران سومین انقلاب صنعتی تحت لوای تضمین "خودمختاری کارگران" برای از نو زنده کردن این برخورد پیشه ورمآبانه انجام می شود، تنها می تواند همان نتایج گذشته را به بار آورد. یعنی، به هدر دادن توان طبقه کارگر پیشرو و بالقوه انقلابی و تقویت بخش های بوروکراتیزه شده و پیشه ورمآب جنبش که عمیقاً تحت نفوذ ایدولوژی بورژوازی قرار دارند.
